

منوچهر جمالی
 « گفتاریکم درباره
 « مولوی بلخی»

مولوی بلخی

« مطربِ معانی »

یا

« رام » ، که در عربی همان « زُهره » است
 خدای شناختِ شادی آفرین میباشد

چرا انسان ، نایِ خود نواز است ؟

مثنوی مولوی ، با « بانگ نای » آغاز میشود. هیچ کتابی جز مثنوی ، در فرهنگ ایران در دوره چیرگی اسلام ، با سرود نای آغاز نمیشود و این مارا به شگفت میانگیزد . نه تنها کتاب مثنوی با بانگ نای آغاز میشود ، بلکه این مولوی، و بالاخره این انسان بطور کلی است که اینهمانی با نای دارد . این مولوی هست که نای است . این انسان هست که نای است . چرا انسان ، اینهمانی با نای دارد ؟ چرا مولوی اینهمانی با نای دارد ؟ در نسخه اصلی مثنوی در قونیه ، مثنوی اینگونه آغاز میشود :

بشنو این نی ، چون حکایت میکند از جدائیها ، شکایت میکند مولوی ، این نای است که شکایت از جدائی از نیستان میکند . نیستان ، جای خود روئی است . البته آنچه در این آشکار ، پنهانست ، اینست که این آهنگ موسیقی است که مایه کتاب ، مایه اندیشه ها و مایه حالات است . این آهنگ و نواست که شعر میشود ، که اندیشه میشود ، که گفتار میشود . این اندیشه ها ، همه از نوای نای، پیدایش می یابد . این اندیشه ها ،

رقص معانی است . همه اندیشه ها ، لبریز از شور و نوای موسیقی است . این اندیشه ها ، همه گوهر طربند .

طرب منم ، طرب منم ، زهره زند ، نوای من (زهره = رام)
 زهره که « رام جید » ، یعنی « رام نی نواز » میباشد ، « روان انسان » است . باد نی ، دم نی ، آهنگ نی ، گوهر حقایق این کتاب ، گوهر عشق ، گوهر جشن است . او نمیگوید که من میانیشم پس من هستم . او میگوید که من ، نای خود نوازم . و روانم که بخشی از زهره یا « رام » است ، مرا با آهنگش ، میانگیزد ، که بسوی بنم و اصلم ، جانی که در زهره ، همه روانها (همه نای ها) گردهم میآیند ، و نیستان است بروم و بنم را بجویم ، تا آمیخته با رام یا زهره بشوم . نوای نی ، عشق به اصلم را که خود روئی در نیستان (در عشق و آمیختگی همه نی ها باهمست) است ، میانگیزد و میافروزد . انسان در یافتن بنش هست که خوش و شاد میشود . تا روانم ، سرچشمه « شناخت شادی آفرین » ، برای همه مردمان و جهان جان گردد .

ما در آغاز ، تصور میکنیم که مولوی ، در اینجا ، یک تشبیه شاعرانه به کار برده است ، و خود ، یا انسان را ، همانند یک نی ، پنداشته است . مثنوی او با یک تشبیه شاعرانه ، آغاز شده است .

در ادبیات ایران در دوره چیرگی اسلام ، این تصویر ، یک تصویر استثنائست . و این استثنائ ، درست مانند صخره سنگیست در یک دشت هموار تنها مانده ، که حکایت از کوهستانی بسیار دور میکند که از آنجا باسیل کنده شده و بدینجا افکنده شده است . این تصویر استثنائی در فرهنگ ایران ، مارا بدان مینگیزد که در پی آن ، به جستجو برخیزیم و بینیم که این تصویر ، از کجا میآید ؟ از کجا ، کنده و بدینجا افکنده شده است . آیا این تصویر ، پیشینه ای در فرهنگ کهن ایران داشته است ؟ درست کشش فوق العاده این تصویر بر روان ایرانیان ، بیان چنین پیشینه ایست . در این شعر ، دو مسئله بنیادی طرح میشود . یکی اینکه انسان ، همانند یا خود نای است ، و دیگر آنکه ، با بانگ نای ، یک شاهکار اندیشگی = ادبی = عرفانی = فرهنگی آغاز میشود . در حقیقت ، مثنوی ، با بانگ نای آغاز میشود ، نه با « بسم الله الرحمن الرحیم » ، هر چند نیز که بفرایش بسم الله الرحمن الرحیم را بنشانند . بانگ و سرود نی ، صفت آغازگری و ابداع دارد . نای ، میآفریند ، میزاید و آنکه میزاید ، مینالد . در اینجا ، حکایت از « بریدگی از اصل یا بن » میکند ، و در ظاهر ، از زائیدن و آفریدن مینالد . البته در غرلی دیگر که خواهد آمد ، مولوی دم از زائیدن

نی میزند . رسیدن به اصل یا بُن نیز، بازگشت و رجعت نیست ، بلکه « دریافت بُن » ، رسیدن به نیروی آفرینندگی خود از نو است . اشتیاق به رسیدن به بُن انسان و بُن کیهان و بُن زمان ، همیشه اشتیاق به « فرشگرد، یا نوزائی ونو آفرینی » است . با عشق و جشن عشق است که نوآفرینی ، آغاز میشود . نای ، حکایت میکند که ازاصلش ، از جایگاه خود روئیش ، دور افتاده ، و ازبُنش که اصل آفرینندگیست ، بیگانه شده است . درنیستان ، نی ، خود روهست . انسان ، در جستجوی بازگشت به بُن ، یا رسیدن به خودی خودش هست . این بانگ نای ، آتش عشق را در انسان میافروزد .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند از جدائیه‌ها شکایت میکند
 کز نیستان تا مرا بریده اند از نفیرم ، مرد وزن نالیده اند
 البته « نفیر» هم ، نام نای بزرگست و این نفیراست که نفیر
 میکند . بانگ نفیر، اینهمانی با خود نای بزرگ داده شده است .
 از جایگاهی که من خودرو و خودزا ، یعنی اصالت داشته ام ، مرا
 بریده اند . من اصالت خودرا گم کرده ام ، چون دیگر، خود آفرین
 ومبدع و نوآور نیستم .

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
 این اشتیاق او برای رسیدن به اصل و بُنش هست که نیستان
 است . در نیستان چه خیراست که او میخواهد به نیستان
 بازگردد ؟ اصلا نیستان کجاست ؟

هرکسی کو دورماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل
 خویش

نیستان ، جایگاه وصل است . خدای ایران (سیمرغ و رام) ،
 وصال همه فروهرها و روانها باهم بود. همه فروهرهای انسانها
 که به وصال هم میرسیدند ، سیمرغ یا ارتافرورد (فروردین)
 میشدند . همه روانها که به وصال هم میرسیدند و با هم
 میآمیختند ، زهره یا رام میشدند. زهره یا رام ، عشق همه روانها
 بهم بود. سیمرغ ، عشق همه فروهرها بهم بود . اینها نیستانند .
 جستجوی انسان ، جستجوی اصل جان و روان و فروهر خود
 است که جستجوی وصال همه جانها باهم، و جستجوی وصال
 همه روانها باهم، و جستجوی همه فروهرها باهمست. اینها بن
 انسان هستند . این جستجوی بن ، همان مسئله است که
 امروزه بنام « هویت » در اذهان مطرح شده است . انسان ،
 آنچه را (بنی) هست که میجوید . انسان ، هست ، وقتیکه بنش
 را میجوید . انسان ، در جستجوی همیشگی بن اش ، هستی
 می یابد . این بن خود ، این خودی خود را جستن ، این « هو » را

جستن ، اشتیاق هرانسانیست . هرچند در عربی ، هو ، به معنای « او » است و لی در کردی ، « هو » به معنای « خود » و « خنده » است . درویشها نیز « هو » میگویند . این « هو » از کجا آمده است ؟ هو ، دراصل در فرهنگ ایران ، به معنای اصل و بن بوده است، و همان پیشوند « هومان » است که نام دیگرش ، بهمن یا وهومن میباشد . هومان ، به معنای « مینوی هو » یا « مینوی به » است . و « به » در اصل به معنای نیک ، چنانچه امروز متداولست ، نیست ، بلکه به معنای اصل و بن است . در واقع ، « نیک »، معنای اخلاقی نداشته است ، بلکه به معنای آن بوده است که آن اندیشه و کردار و گفتار، از بن و اصل وجود میتراود و میزاید . پس جستجوی اصل ، جستجوی هویت ، همان جستن بهمن یا هومانست که در فرهنگ ایران ، به معنای « اصل اصل ، مینوی مینو ، تخم تخم » است . اصل یا بن هر تخمی، در میان و درون آن تخمست. اصالت یا نیروی آفرینندگی هر انسانی ، در میان و درون اوست . انسان ، در میان خودش ، بن آفرینندگی ، بن خردسامانده ، بن خرد بزم آفرین را میجوید . این « هو » که پیشوند همان هومان یا بهمنست ، به شکل عربی « هویت » در آمده است . جستن بهمن یا هومان که در ژرفای انسان ، همیشه ناپیداست ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، و « پاهوی » درویشها به این اصل باز میگردد .

آتشست این بانگ نای ونیست باد هرکه این آتش ندارد، نیست
باد

آتش عشقست ، کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می
فتاد

این بانگ نای که از انسان (= نای) ، از ژرفای هستی انسان برمیآید ، آتش عشق است . چنانکه دیده خواهد شد ، نای ، بیان « اصل زایندهگی » است . انسان ، نای است ، گواهی براینست که « انسان، سرچشمه است » ، و چیزی اصالت دارد که « نوآور » است ، و نام این نوآوری ، در فرهنگ ایران ، آتش فروزی و کواد (قباد = غباد) بوده است . ازاین رو در غزلیات مولوی ، بارها نام « کیقباد » میآید .

خود واژه « آتش » که دراصل « تش و تشه » است ، درکردی ، به معنای « دوک » است که همان « دوخ » باشد که یکی ازنامهای نای است . چون نی ، یکی از بهترین آتشگیره هاست ، نام نی را که تیش = آتش باشد ، به آتش داده اند . البته به آتش ، آذرهم میگویند و آذر درکردی ، آگر و آور است . آگر درفارسی به معنای تهیگاه است ، و « آور » درکردی ، به معنای 1- آتش و 2-

آبستن است . در هزوارش ، آذر ، به معنای زهدان و آموزگارزن است . این برآیندها گوناگون ، نشان اینهمانی دادن نای با زهدان وزن است که آبستن میشود . آتش افروزی ، معنای انتزاعی و کلی ، آفرینندگی را داشته است . آتشکده ، نماد « جایگاه آفرینندگی و مهرورزی » بوده است ، از این رو ، نام اصلی آتشکده ، « در مهر = دیر مهر » بوده است . « نی » ، گیاهیست که نقش فوق العاده مهم در فرهنگ ایران بازی کرده است ، و بی شناخت دقیق آن ، نمیتوان فرهنگ ایران ، و به ویژه فرهنگ سیمرغی + زرخدائی ایران را شناخت و دریافت . « نی » در فرهنگ ایران ، نامهای بسیار زیاد دارد که باید یکایک آنها را درپیش چشم داشت . از جمله یکی از نامهایش « صوف = سوب » بوده است . از تارهای نای یا « صوف » ، جامه (خرقه) هم فراهم میآورده اند . اینست که سپس به جامه های پشمین نیز صوف گفته اند . درواقع ، صوفی ، معنای « نی نواز » داشته است . « صوفی آسمان » یا « صوفی چرخ » در غزلیات مولوی ، نام دیگر همان رام یا زهره است که اهل فارس او را « رام جید » ، یا رام نی نواز میخواندند . نی ، با فرهنگ زرخدائی + سیمرغی ایران ، پیوند تنگاتنگ داشته است . به همین علت ، جنبشهای دینی بعدی ، همه این تصویر را تا توانسته اند فروکوبیده اند و یا تاریک و مسخ ساخته اند و یا به کلی حذف کرده اند . در این « تصویر نای » ، فرهنگ سیمرغی ، توانست چند اندیشه بزرگ را به هم پیوند بدهد ، و آن پدیده هارا باهم اینهمانی بدهد . این کار انتزاعی ، که پیوند چند اندیشه بنیادی در تصویر نای است ، بنیاد فرهنگ ایران را گذاشته است . کانیا kanyaa در هزوارش ، هم به معنای نای (= ناد) است ، و هم دراوستا به معنای دختر جوان است . واژه های کنیز و کنشت و کنیسه ، به این ریشه بازمیگردند . کنشت ، نیایشگاه این زرخدا بوده است . ایرانیان با این پیوند نای و زن ، تصویر شگفت انگیزی را آفریدند . روئیدن و زائیدن و آفریدن ، برابر با نی نواختن و جشن (= یسن) که به معنای نی نواختن است ، نهاده شد . سراسر فلسفه زندگی ایران ، چیزی گسترش این اینهمانی نیست . از یک سو ، زائیدن ، برابر با روئیدن نی ، و هردو ، برابر با مفهوم آفریدن نهاده شد . از سوی دیگر ، بندهای نی ، نشان نوزائی و نوشوی و فرشگرد همیشگی بود ، و از سوی دیگر ، آفریدن که همان آوریدن (زائیدن) میباشد ، برابر با « نی نواختن و موسیقی » نهاده شد . برابر نهادن آفریدن و به وجود آمدن ، با موسیقی و آهنگ و بانگ ،

سبب پیدایش اندیشه بنیادی در باره زندگی درگیتی شد . زندگی یافتن درگیتی ، جشن است .

پرسیده خواهد شد که چرا؟ نی نواختن در پهلوی « نی سرائیدن » و « نی سرودن » است . بانگ و نوای نی ، سرود است . و واژه « یسن = یسنا » است که همان واژه « جشن » شده است . یس + نا ، همان یز+ نا است که نواختن نی باشد . از همین واژه « یز » است که واژه « جاز » امروزه آمده است، و کسی نمیداند این واژه از کجا آمده است . چنانکه در شوشتری ، به گیاهی خودرو که ساقه هایش به مصرف پوشش سایبان میرسد ، جاز میگویند که نوعی از نی است . همین « یز » که نی نواختن باشد ، نام خدایان ایران بطورکلی شده است . یزدان و ایزد همین واژه است، و یزیدی های کردستان نام خود را از این اصل دارند . و نام بایزید بسطامی ، « وای ایزد » بوده است که نام « رام = زهره » باشد . و مادرش او را بنا بر تذکرة الاولیاء، طیغور میخوانده است که « دی + پور » باشد، و به معنای فرزند سیمرغ (= دی) میباشد . البته رام هم، فرزند سیمرغست . به هرحال ، نام خدا در ایران بطور کلی ایزد = یزد = یزدان بوده است که دراصل به معنای « نی نواز » است ، و معانی که امروزه زرتشتیان در اوستا به واژه های ایزد و یزدان میدهند ، از معانی دست دوم است که در تحریف نظر از معنای نی نوازیست که به آنها داده شده است . وقتی زائیدن یا آفریدن یا روئیدن ، اینهمانی با جشن و شادی دارد ، هرکاری با جشن ، آغاز میشود . زندگی در این گیتی ، جشن است . هرآفرینشی ، هر زادنی ، هرخرمنی ، جشن است . به وجود آمدن در گیتی (دنیا) ، جشن و شادی است . این تأیید زندگی درگیتی بوده است . گیتی ، جایگاه شادی و جشن است . این اندیشه را بدین گونه عبارت بندی میکردند که انسان در هنگام زاده شدن ، خندانست ، چون در این هنگام ، بهمن ، خدای اندیشه با او میآمیزد . خدای اندیشه است که درآمیختن با فطرت انسان ، به انسان ، خردی میدهد که میتواند زندگی را جشن و شادی کند . این داستان سپس ، شکل یک معجزه پیدا کرد ، چون فقط به زرتشت بطور ویژه نسبت داده شد. زرتشت که در هنگام زاده شدن از مادر ، میخندد ، چون بهمن با اندیشه اش با او میآمیزد . این اسطوره (بُنداده) ، فلسفه عمومی ایرانیست که زندگی با جشن آغاز میشود ، چون گوهر و غایت زندگی ، خنده و جشن و شادی درگیتی است ، و قضیه استثنائی برای زرتشت نیست . اینکه در گیتی ، جشن و شادی و خنده نیست ، برای آنست که « بهمن یا هومان ، که

اصل خرد سامانده و اصل خرد همپرس واصل خرد بزمساز است « ، از فطرت انسان ، حذف و تبعید میگردد . مثلا واژه « رخس » در کردی ، هم به معنای « رقص » است ، و هم به معنای « تکوین یافتن » است (شرفکندی) . تکوین یافتن ، یا به وجود آمدن ، رقص و خنده و شادی و بازی است.

نخستین وجودی که از سیمرغ ، میزاید ، رام یا زهره است که رقصان یا در « وشتن » به وجود میآید . این نخستین تکوین ، نشان به وجود آمدن کل هستی است . وه شی ، به معنای خوشه انگور و خرما و هرخوشه ای دیگر است . خوشه ، خوشی است . درضمن ، وه شته ن ، به معنای رقصیدن است . برای این خاطر ، درویشها ، به سماع (زما = پای کوبی ، نام رام ، زم و زما است) وشتن میگفتند . همین واژه به عربی رفته است و « وشت » ، « وجد » شده است . از این واژه است که « وجود » ساخته شده است . هر موجودی ، گوهر رقصیدن و چرخیدن و گردیدن و خوشی است . وجود ، اینهمانی با خوشی و شادی دارد . آنچه ، بی خوشی و شادی است ، وجود ندارد ، « نیست » . وجود یافتن ، وجد کردن است . همه چیزها ، رقصان به وجود میآیند و در رقص و بازی و شادی ، موجودند .

اینست که روزیکم هر ماهی را ایرانیان ، بنا بر برهان قاطع ، « جشن ساز » میخواندند . این روز ، گوهر خدای ایران را مشخص میساخت . این روز ، بیان آن بود که خدای جشن ساز، جهان جشن را میسازد . خویشکاری خدای ایران ، جشن سازی است . هومان ، یا اصل خرد بزمساز (بزمونه ، نام بهمن است . برهان قاطع) ، نخستین پیدایش خود را ، در « جشن سازی » نشان میدهد . خرد ، جهان جشن را میسازد . خویشکاری خرد ، آفرین جشن ، آفریدن جهان جشن است . این همان « خرد خندان » است که در اشعار مولوی تبدیل به « معرفت طربساز » شده است . علت هم اینست که مولوی مانند سایر عرفا ، « خرد ایرانی » را با « عقل » مشتبّه میساختند ، و با هم اینهمانی میدادند ، در حالیکه خرد و عقل ، ازهم تفاوت کلی داشتند . خویشکاری خدا در فرهنگ ایران ، امر دادن و نهی کردن و حکومت کردن در امر و نهی نیست . خویشکاری خدا ، آفریدن جشن با خریدیست که تخمه اش را در همه جانها میافشاند . و چنانچه گفته شد ، « جشن = یسنا » ، دراصل ، به معنای « نی نواختن » است . پس خدای ایران ، نی نواز است . خود تصویر « نی نواختن » ، معنای « آفریدن » را هم داشته است . نی نواختن ، برابر با همان زائیدن و آفریدن است .

البته زرتشتیان ، سپس روزیکم ماه را ، از آن اهورامزدا ساختند . ولی سیمرغیان ، روزیکم را از آن « خدای جشن سازی » میدانستند که نامهای گوناگون داشت . از جمله نامهای او ، خرم بود . اهل فارس بنا بر ابوریحان بیرونی ، این روز را « خرم ژدا » مینامیدند . همین نکته ، گواه بر آنست که اهل فارس ، خرمدین یا سیمرغی بوده اند ، نه زرتشتی . نام دیگر این خدا ، فرخ بوده است . حافظ ، غزلی در نیایش این « فرخ » دارد که محتویاتش بهترین گواه بر آنست . نام دیگر این خدا ، « سلم » بوده است . سلم در اوستا *sairima* است که به معنای « سه + نای = سئنا = سیمرغ » است . چون « ریما و ریم » ، دراصل به معنای شاخ یا « نی » است . به همین علت ، مامروزه به آرایشگر ، سلمانی میگوئیم ، چون سلمانی ها در گذشته ، با نی ، سروصورت مردمان را میتراشیده اند . بلوچی ها به سلمانی ، نائی میگویند . و نام « سلمان فارسی » گواه بر آنست که سلمان ، از همین خرمدینان و یا سیمرغیان بوده است . درواقع ، سلم (سه + نای) ، همان « عزی » بوده است که « ئوز = اووز = هوز » بوده است که به معنای « نای » است . همین خدا که سلم = عزی = اووز = « نای به » باشد ، در عربستان راه یافته بود ، و نیایشگاههای گوناگون داشته است ، و محمد بنا بر کتاب « الاصنام » در کودکی علاقه فراوانی به این خدا داشته است ، و حتا گوسفندی پیشانی سرخ برای این خدا قربانی میکند ، و نام دینش را که « اسلام » باشد ، از نام همین خدا که سلم باشد میگیرد . از معنایی که در عربی این واژه « سلم » داشته است ، میتوان شناخت که نزد این خدا ، جان ، مقدس بوده است ، و هیچکسی ، حق آزدن جانی را نداشته است . در عربی بنا بر خوارزمی ، سلم ، به کسی میگویند که نه خودش کسی را میآزارد و دیگران را نیز آزدن باز میدارد . البته محمد رسول الله ، اسم اسلام را از این خدا میگیرد ، ولی محتوای آنرا وارونه میسازد . چون نزد این خدا ، « جان » ، بر همه چیز از جمله بر « ایمان » اولویت دارد . هیچکسی ، بنام ایمان ، نمیتواند جانی را بیازارد . جهاد یا جنگ مقدس ، وجود ندارد . اکنون به همان « بشنو این نی چون حکایت میکند » باز میگردیم . وقتی خدا ، نی ، یا « نای به » یا « سه نای » است ، انسان نخستین نیز که جم بوده است از همین نای (= سیمرغ) روئیده است . پس او هم باید « نی » بوده باشد . از این روها ، سکاها یا سکزی ها (سجستانی ها = سیستانی ها) بنا بر هرودوت ، انسان را « اووز » مینامند . این همان « ئوچ » در کردیست که به

معنای نای است، و اوج در ترکی هم که به معنای « سه » است ، همان « سه نای » است که نام همین خدا بوده است . کردها به « من » ، « نه ز = از » میگویند . لنکرانی ها نیز به « من » ، « از » میگویند . این « از » در پهلوی ، همان « اووز = نوز » است . انسان ، خود را « نی » میخواند تا تبار خود را از خدا نشان بدهد . اینهمانی دادن انسان با نای ، فوق العاده مهم بوده است ، چون نای را آنها ، گیاهی خودرو ، و خود زا ، و همچنین « خود نوا یا خود نواز » میشناختند و نوا یا این نای ، یا دم نی ، همان باد بود که اینهمانی هم با 1- جان و هم با 2- عشق داشت . بادنای = دم نای = موسیقی ، جان و عشق را از هم جدا ناپذیر میدانست ، و این اندیشه در سراسر فرهنگ ایران باز تابیده میشود . ما موسیقی و جان (زندگی) و عشق را ، مفاهیم یا پدیده های از هم جدا می‌شماریم ، و راه فهم این فرهنگ را به خود می بندیم . « نی » برای آنها ، اصل زاینده و آفریننده بود . هم خدا و هم انسان ، نای هستند ، چون هردو ، اصل آفریننده اند . خود روئی و خود زائی و خود نوازی ، معنای « اصالت » را داشت . آنکه خودش ، بی کمک و یاری دیگری ، نیاز به « کارنده تخمش » ندارد ، این موجود اصیلی است، و خود آفرین است . این مفهوم که آنچه نیاز به کاشته شدن ندارد ، خود آفرین است، تبدیل به مفهوم کلی و انتزاعی « خود آفرینی » شده بود . نی ، نیاز به « نی نواز » ندارد .

امروزه بزرگترین مسئله کشورما و همسایگان ما ، اینست که دینشان ، اصالت انسان ، و اصالت خرد انسان را، که « خود اندیشی یا خود ساماندهی » باشد ، نمی پذیرند . اصالت انسان ، به معنای آنست که خود انسان و خرد خود انسان ، میتواند به جامعه و سیاست و اقتصاد ، سامان بدهد . این « سامان دادن » را هخامنشی ها « نیدن » میگفتند . نواختن نی ، با کشش ، نظم میدهد و هماهنگ میسازد . اینست که خود واژه « سامان » نیز در مخزن الادویه به معنای « نی » است . سامان دادن هم که مدیریت و نظام دادن و حکومت باشد ، همان معنای « نیدن » را دارد . انسان ، خرد سامانده دارد . انسان ، خردی دارد که میتواند با نیروی کشش ، تاءسیس حکومت کند . خود خرد انسان ، سرچشمه و اصل قانون و نظم و حکومت است . ما امروزه ، به محضی که میشنویم « نی ، حکایت میکند » ، فوری به فکر آن میافتیم که فاعل یا کننده این کار ، کیست ؟ کیست که این نی را مینوازد ؟ یعنی نفی اصالت از مولوی ، یا از هرانسانی که نی است ، میکنیم . با این شیوه تفکر ، زمانها ، مسئله آن بود

که « کننده این کار » ، الله است که این نای را مینوازد . ولی معلوم کردن الله به کردار نوازنده نای ، هماهنگی با شریعت اسلام ندارد . چون تنها ، مسئله ، کننده یا فاعل یا عامل یا علت نیست ، بلکه مسئله بنیادی آنست که « نی نواز ، سازنده زندگی و گیتی برای جشن » هست . نوازنده نای ، سازنده شادی و طرب است . جامعه و گیتی را تبدیل به جشنگاه میکند . کار اصلی خدا ، جشن سازی از زندگی در گیتی (دنیا) است ، نه در آخرت و ملکوت و جنت در آن دنیا . البته ، الله ، چنین خدائی نبود . الله ، چنگزن و چغانه زن و نای زن و رقص و مطرب و شاعر نبود الله ، خدائی نبود که در جستجو بیندیشد . مسئله دیگر این بود که این تصویر که نائی باشد ، که نی نوازم هست ، از خاطره ها فراموش ساخته شده بود . تصویر الله ، این خاطره را تبعید کرده بود . هیچکس ، جز الله ، اصالت نداشت . پس هر چیزی باید معلول باشد ، مخلوق باشد ، عبد باشد . این اندیشه اصالت انسان ، در خود اشعار مولوی باز تابیده میشود . او ، تن انسان را نای میداند ، و جان انسان را ، نائی ، یعنی نی نواز و نیزن میداند . جان که اینهمانی با دم ، با باد دارد ، اینهمانی با عشق هم دارد . این جان خود انسانست (از سوئی ، همه جانها ، یک جان ، یک باد ، یک عشق = جانان بودند) که در نای تن میدمد . در بندهش ، بخش چهارم دیده میشود که جان انسانها ، اینهمانی با باد دارد . جان انسان در نای تن میدمد و میسراید ، معنای آنرا هم داشت که خدا = جانان در تن میدمد و میسراید .

« نه کمست تن ، ز نائی ، نه کمست جان ، ز نائی »

پس انسان ، گوهر شادی و موسیقی و طرب و رقص است . جان خود انسان ، میسراید و میدمد . بدینسان غایت انسان ، عبادت الله ، اظهار عبودیت به الله نیست . غایت انسان ، شادی است . درست در قرآن بارها میآید که انسان برای لهو و لعب در دنیا خلق نشده است . در حالیکه این تصویر نای بودن انسان و نای بودن خدا ، غایت انسان را همگوهری با خدا (= نای به) میداند که شادی و رقص و طرب و موسیقی در گیتی است . گوهر خدا و انسان ، جشن زندگی و موسیقی است . خدا در آهنگ موسیقی با انسان ، همپرسی میکند . اینکه جان ، در نای تن میدمد ، تصویری بسیار پرمعنا بوده است . تن ، اساسا به معنای زهدان است . جان با آهنگ موسیقی (دم) ، تن و جسم را حامله میکند و زاینده میسازد . « دم » به انبانی میگویند که زرگران با آن « آتش میافروزند » . دمه به آتش فروز میگویند . آتش فروز ، معنای اصلیش را گم کرده است . بنا بر برهان قاطع ،

بهمن و سیمرغ (عنقا) ، آتش فروز خوانده میشوند . آتش فروز ، معنای « نو آور و مبدع و آغازگر » را داشته است . با گمشدن و با تاریکساخته شدن این معانی ، اصالت را از انسان گرفته اند . در فرهنگ ایران ، انسان هرگز به صورت خدا، ساخته و آفریده نمیشود . این نفی اصالت انسان است . بدینسان ، انسان ، تقلیدی و رونوشتی ازالله یا پهوه میشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، خلیفه الله نیست . در فرهنگ ایران ، آفریننده ، برابر با آفریده است . به عبارت دیگر ، خدا ، برابر با انسان هست . اصلا مفهوم « برابری » در فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران ، از اینجا ، سرچشمه میگرفت . مسئله این نیست که خدا ، انسان ها را برابر باهم ولی هیچ در برابر خود ، خلق میکند ، بلکه خدا در همان اصالت ، برابر با انسان بود . خدا ، برابر با انسان بود ، چون انسان از خدا میروئید . اینست که انسان هم آتش فروز، یعنی مبدع و نوآورو آغازگر بود . در فرهنگ ایران ، نه تنها انسان از خدا میروئید ، بلکه خدا هم از انسان میروئید . آفرینش و پیدایش انسان ازخدا ، یکسویه نبود . یکی برای همیشه خالق، و دیگری برای همیشه ، مخلوق نبود . خدا و انسان ، پشت و روی یک سکه بودند . این پیدایش انسان ازخدا ، و خدا از انسان ، یک حرکت گشتی همیشگی بود . پیدایش خدا از انسان ، و انسان از خدا ، هردو روی میداد . در فرهنگ ایران ، شش جشن بزرگ بنام « گاهنبار» بودند . هریک از این جشن های پنج روزه ، « یک تخم » بشمار میآمدند . پنج روز پایان سال ، که میان مردم به خمسه مسترقه (اندرگاه) مشهور است ، آخرین گاهنبار بود . جشن نوروز با همین تخم آغازمیشد . این تخم ، بن سال نوین بود . این تخمی بود که خدا (= سیمرغ = آسمان ابری) ازآن میروئید . آسمان ابری که همان سیمرغست ، ازاین تخم میروئید . ولی این تخم ، تخمی بود که ثمر درخت انسان بود که در هفتاد روز آخرسال روئیده بود . پیدایش انسان ، در این هفتاد روز بود . فراز درخت انسان ، خوشه خدا میرسید . از انسان ، خدا میزائید . درپس این تصاویر ، مفاهیم بسیار بزرگی نهفته است . پس ، فرهنگ ایران تصویر دیگری از خدا و انسان داشت .

نای ، دراین فرهنگ ، اصل زاینده یا اصل آفریننده است . نی نواختن یا نی سرودن ، اینهمانی با روند آفرینندگی داشت . نای می نالد . نالیدن ، ازهمان واژه « نال » است که به معنای نای است . افغانها به نای ، نال میگویند . موسیقی در فرهنگ ایران ، یک کارجنبی و حاشیه ای و فرعی نبود، و فقط مصرف ، در زنگ

تفریح نداشت . آهنگ موسیقی ، ناله زائیدن ، بانگ آفریدن بود .
اینست که مولوی درغزلی میگوید :

دلم را ناله سرناى باید که از سرناى ، بوى یار آید
بجان خواهم نوای عاشقانه کزان ناله ، جمال جان ، نماید
همی نالم که ازغم ، بار دارم عجب این جان نالان، تا چه زاید
بگو ای نای ، حال عاشقان را که آواز تو ، جان میآزماید
بین ای جان من ، کز بانگ طاسی مه بگرفته ، چون
وامیگشاید

درآغاز مثنوی ، نی ، حکایت از جدائی از نیستان میکند . بانگ نای ، آتش عشق است . دم یا بانگ نای ، که همان باد باشد ، اینهمانی با عشق دارد (جان + عشق = باد) . نای ، اصل زایندهگی و آفرینندگی است . اساساً کلمه « آفریدن » ، همان کلمه « آوریدن » است . پدر و مادر ، آورندگان هستند . آفریت ، همین زاینده، یا زن است . امروز هم ، به دشنام به یک زن ، عفریته میگویند . کردها به آفریدن ، آفراندن میگویند ، و به زن ، « نافرته = آفرت » . افرودیت ، زرخدای عشق در یونان ، از همین ریشه ساخته شده است . این «ت» در پایان « آفریت » ، مانند th انگلیسی است که به شکل پسوند « س » هم درآمده است . آفریت ، آفریس هم گفته میشود . در برهان قاطع ، دیده میشود که « رند آفریس » یعنی « زرخدا رند » ، نام پروردگار است . درباره این نام ، میآید که « رند آفریس » ، درختی است که بار آن درخت ، مرغ است . البته همه میدانستند که سیمرغ ، فراز درخت همه تخمه می نشیند و خوشه درخت زندگیست . پس « رند آفریس = با رند آفریت » ، که « زرخدا رند » باشد ، همان سیمرغ ، یا « نای به » ، یا همان « اووز » میباشد . ایرانیان با سلطه اسلام ، نامهای گوناگونی را که این خدا داشت ، و علمای دین نمیشناختند ، به خود میدادند . آنها از جمله ، خود را « رند » میخواندند . رند ، یکی از نامهای سیمرغ بود . باید به یاد داشت که ، راههای مستقیم ما را به کشف فرهنگ سیمرغی ، بریده اند . ما باید با حوصله ، از راههای غیرمستقیم ، نکته به نکته و مو به مو ، اجزای این فرهنگ را کشف کنیم . « از متن به حاشیه رفتن » در این بررسی ها ، برای آن نیست که از موضوع اصلی ، منحرف شویم ، بلکه دراین حاشیه ها ، هنگامی پیش میآید که میتوان پاره ای ازاین فرهنگ را کشف کرد که سپس بدرد مطالعات خواهد خورد . مثلاً همین اصطلاح « رند » را هم عطار و هم مولوی و هم عراقی و هم حافظ بکار برده اند ، و یک مفهوم کلیدی دراین آثار هست . پیروان سیمرغ ، از جمله ، خود را « رند

« میخواندند، تا زیر تیغ برنده شریعت اسلام ، تکه پاره نشوند . این «رند افریس» یا «رند افریت» یا «زنخدا رند» ، درست با « نوشوی ، با رستاخیز ، با باز زائی ، با جشن زیستن » کار داشت . پس از اینکه در آغاز مثنوی ، نای که «مولوی به خصوص» ، و «انسان بطورکلی» میباشد ، میکوشد جدائی خود را از نیستان (جایگاه باز زائی) رفع کند و باز به وصال نیستان برسد ، باز ، در رسیدن به بن ، خود را بشود . در این غزل می بینیم که :

دلم را ناله سرنای باید که از سر نای ، بوی یار آید

بجان خواهم نوای عاشقانه کزان ناله ، جمال جان ، نماید

همی نالم که از غم، « بار دارم » عجب این جان نالان ، تاچه زاید بار داشتن ، حامله بودنست . بارگیر، ماده هر حیوانیست . بارگاه ، به معنای زهدانست . و اینکه به خدا ، باری و بار (باری تعالی) گفته میشود ، حکایت از زمانی میکند که سیمرغ ، خدا بوده است . سرنا ، همان « سورنا » هست . سور، به معنای جشن عروسی است . سورنا ، نائیست که در جشن عروسی میزدند . دل انسان ، بانگ سور را میطلبد . چون در این بانگ ، بوی یار میآید . او از ته جانش ، این نوای عشق را میطلبد ، چون از این نوا و ناله ، جمال جانان که همان جمال جانست ، نمودار و آشکار میشود . بالاخره دیده میشود که مسئله ، مسئله « زایمان جان » است . این تصویر ، چنانکه پنداشته میشود ، از جمله تشبیهات و کنایات شاعرانه نیست ، که از خیال صورت اندیش مولوی ، ایجاد و اختراع شده باشد . اینها تصاویری از اسطوره های (بن داده ها) ایران هستند . ماه که سیمرغ باشد ، نای بزرگ است . یکی از نامهای ماه که در اشعار مولوی هم آمده است ، لوخن یا لوخنا است . لوخ ، به معنای نی است، و لوخنا (لوخ + نای) که « نی نی » باشد ، به معنای « نای بزرگ » یا « کرنا » یا نفیر است ، چنانچه شاهنشاه ، به معنای شاه بزرگ است . نای بزرگ ماه ، آهنگ خود را مینوازد . ماه ، با نواختن نای ، جهان را آبستن میکند . این وصال با ماهست که انسان را آبستن و زایا میکند . همه انسانها ، زاده عشق ورزی مستقیم خدا با انسانها هستند . همه مردمان ، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ ، و همگوه با او هستند . هنوز ایده « خلق کردن با امر » نیامده بود . این بود که بانگ نای یا آواز و آهنگ نای و بطور کلی موسیقی ، هرجانی را آبستن میکرد . بانگ نای، یا آهنگ و سرود موسیقی ، میآفرید. جهان و انسان ، از آهنگ و با آهنگ ، آفریده میشدند . خدا ، با امر و حکم ، انسان را خلق نمیکرد . خدا با نواختن موسیقی ، جهان را میآفرید . موسیقی ، نقش فوق العاده

خدائی و دینی داشت . موسیقی ، یک تفریح و بازی دنیائی نبود . موسیقی ، شیوه پیدایش نیروی آفرینندگی خدا بود . ماه که سیمرغ باشد ، نای خود را مینواخت . به عبارت اسطوره ای ، رام نی نواز یا زهره را میزائید . نواختن نای سیمرغ ، پیدایش رام بود که اینهمانی با آهنگ و موسیقی ورقص و شعر و شناخت و بالاخره باده داشت . نام دیگر « نای » ، پیتال paital بود که سپس به شکل « پاده » و « پیتا » درآمد است . ماه ، پیغام خود را به همه جانها و انسانها میفرستاد ، یا به عبارت دیگر ، برای همه ، موسیقی مینواخت تا بچرخند و برقصند . پیغام که paitigame پیتا گامه باشد بهترین گواه براین است ، چون پیغام به معنای « ترانه و آهنگ نی » است . پسوند گام game هنوز در کردی در شکل « قام » به معنای ترانه و آهنگ است . قام ، همان خام و خامه است که نی میباشد . مثلاً در کردی ، قامیشه لان به معنای نزار و نیستان است . پس « پیغام ماه » یا پیغام سیمرغ ، آهنگ و ترانه و ناله و نوائی بود که انسان از خدا ، از بن کیهان و بن زمان و بن خود انسان میشنید ، و جان انسان ، از این آهنگ و ترانه ، آستن میشود .

خدا ، با پیغامش ، انسان را آستن به حقیقت و به بینش آن میکرد .

خدا ، برای انسان ، موسیقی میزد ، نه آنکه پشت سرهم ، حکم و امر صادر کند و تهدید و انداز کند و سرپیچی از آن را برترین گناه و جرم بشناسد ، و کیفرش را شکنجه در جهنم بداند و بدینسان جشن و شادی را از او بگیرد . خدا ، پیوند مستقیم و بی واسطه ، با همه انسانها داشت . او برای همگان ، مینواخت و به همه پیغام میداد . خدایان ایران ، کارشان ، امر دادن و حکم کردن و قدرت ورزیدن و حکومت کردن نبود . خویشکاری خدایان ایران ، جشن سازی برای همگان بود . آنها از قدرت ورزیدن ، نفرت داشتند . آنها نمیخواستند ، معبود همه باشند و مردم ، عبد آنها باشند . اینست که مولوی با شنیدن « نوای عاشقانه » سورنای که همان خداست ، منتظر آنست که « جمال جان = زیبائی و حسن جانان » خود را بنماید و آشکار سازد . خدا از انسان ، زاده شود . خواهیم دید که خدا در فرهنگ ایران ، روی خود را مینمود ، و از دیدن روی زیبای او بود که همه مست از شادی میشدند .

به جان خواهم نوای عاشقانه کزان ناله ، جمال جان نماید

ناله ، نوای همان نی است . بالاخره مولوی یا انسان بطور کلی ، از این نوا وناله و بانگ ، آبیستن شده است و منتظرآنست که حقیقت یا حق ، از جان او بزاید

همی نالم ، که ازغم ، بار دارم عجب ، این جان نالان، تاچه زاید حقیقت در فرهنگ ایران ، میبایستی با این پیغام ، با این آهنگ موسیقی از هرانسانی بزاید، تا بینش به آن نیز ، پیدایش یابد . حقیقت را کسی حق نداشت به انسان بیاموزد ، و بنام « گوینده و آورنده حقیقت » ، و « تخصص در دین » ، برانسان ، حکمروائی کند . ما امروزه ، چون ریشه و معنای دقیق این واژه ها و اصطلاحات را نمیشناسیم ، آنها را غلط و نابجا بکار میریم ، و طبعاً با دست خود ، فرهنگ ایران را تحریف میسازیم و مسخ و سرکوبی میکنیم . مثلاً میگوئیم که محمد « پیامبر خدا » است . در حالیکه پیام بر که برنده پیغام باشد ، به معنای کسی است که با آهنگ موسیقی و ترانه رقص را میآورد . الله که موسیقی نمینوازد که آن موسیقی را روی صفحه جبرئیل ضبط کند و بدست رسولش بدهد . خدا ، نی نوازیست که خودش مستقیم برای همه نی مینوازد . و آهنگ و ترانه نی ، امر و حکم و تهدید و انذار نیست . اینست که ما حق نداریم واژه « پیامبر خدا » را جانشین اصطلاح « رسول الله » بکنیم . درین شکی نیست که محمد ، رسول الله هست ، ولی نه پیامبر خدا . این گونه ترجمه ها سبب شد که ایرانیان ، نام « الله » را برای « تصویری که خود از خدایشان داشتند » بکار بردند . درواقع ، الله ، سرپوش و نقاب همان سیمرغ و رام (زهره) شد . در زیر نقاب الله ، همان خرم (سیمرغ) و رام خدای ایرانیان ماندند، و مولوی درست از این تاکتیک، برای زنده ساختن فرهنگ سیمرغی بهره برد . در این یکی گرفتن اصطلاحات ایرانی با اصطلاحات عربی ، منجلاهی از سوئ تفاهمات آفریده شده و فرهنگ ایران ، کفن و دفن گردیده است.

من بس کنم ، تو چست شو ، شب برسر این بام رو
خوش غلغلی درشهر زن ، ای جان ، به آواز بلند

این مقاله یکم از مجموعه مقالاتیست که در باره « غزلیات مولوی » نوشته میشوند . در زنجیره این بررسیها ، نشان داده خواهد شد که غزلیات مولوی ، ریشه های ژرفی در فرهنگ

سیمرغی ایران دارند، و بدون شناخت این پیوندها ، فهم اندیشه
های توفانی ورقصان مولوی ، غیر ممکن است .
منوچهر جمالی ، پنجم آپریل 2004